



حسنک قرن بیست و یک

■ محمدعلی شفاپی افغلتی

اشاره:

دکتر خانلری می‌گوید: «انسان بزرگ چون کوهی بزرگ است که هر چه فاصله‌اش بیشتر شود، عظمتش بیشتر به چشم می‌آید.»

دست به قلم بردن دشوارکاری است و دشوارتر آنکه بخواهی چیزی را که باورش نکردی، بنویسی! سفر مردی که مانده است و کسی که مرگ بازیچه لبخندهای فاتح او بود. «سید» را می‌گویم. تک‌یادگار صلابت و مهربانی! تک‌نگار صحیفه جوانمردی و تک‌سوار جاده غبارین عصر! این جمله‌ها تنها از این کمینه دوست و شاگرد «سید» نیست، باور آنهایی است که دوستش داشتند و تأیید آنهایی که چهره‌هاشان، رستنگاه هزاران هرزه‌گیا نكوهش و برآمدگاه نيزه‌هاي خرد و پوچ حسادت و نفرت بود.

کاسه‌های داغ‌تر از آتش می‌دانند که چه‌ها بر او که نرفت و چه نامها و نانها که درپوزه‌گر سفره مولایی‌اش نبودند. اگر چنین نبود بی‌شک برترین جایگاه فریبنده نابرجایگان از آن او می‌شد.

مرا بر دوستی و انس سالیان طولانی با او چشم‌داشت و ادعایی نیست. نه از یاران تشریفاتی اویم و نه از بازماندگان توفیقای اجباری. آنچه مرا بی‌اختیار و فارغ از زمان و مکان به سمت او می‌کشاند، «آن» حافظانه و شاهدانه او بود که رشته بر گردن شوقم می‌افکند تا عاشقانه، عطر وجود و حضورش را در انبان تنهایی خویش ذخیره سازم.

«سید» به تنهایی یک «جهان» بود؛ جهانی سرشار از ملکوت و قرآن، عشق و طراوت، سادگی و طغیان، شعر و زبان، خلاقیت و بیداری.

او را در دانشگاه شناختم، سال 75، استادی به مهابت و آرامش دریا! به رنگ صداقت محض در تشریف‌آزادگی و رهایی از هرگونه تعلق! ملاحظه طنز در گفتارش مؤثرتر از سخنان عاقلانه هم‌روزگاران‌ش بود. رشته دوستی، با غزلی از او پیوند خورد. جمعی صمیمانه و شاعرانه! دوستانی دیگر از جمله غلامحسین عمرانی نیز بودند و سالی گذشت در کنار او و در چتر معرفت و صفایش.

رشیدمردی انقلابی نه در جهتی خاص! انقلاب‌گری در شعر، سخن، رفتار و ویران‌کننده ستونهای پا بر جای پلیدی و ریا و هر ناسازی در هر مکانی و زمانی!

صبور چون کوه و آتشی در درون چون دماوند! لب به شکوه نمی‌گشود اما نگاهش، سکوت سرشار از ناگفته‌هایش حاکی از بیان حبسیه‌هایی بود که سالها در کنج اتاق و دور از مجامع آزردهنده در خود سروده بود. تا اینکه دمید صبحی برای برخاستن و بیرق «هیئات من الذله» برافراشتن. صبحی که به «غروب سید» از دانشگاه ختم شد و دانشگاه تا همیشه انگشت حسرت زیر دندانهای نارس خویش خواهد داشت. صبحی که تمام استادان حاضر با بی‌التفاتی به اخراج یکی از همکاران در کلاس حاضر شدند که میداد گریه شاخشان بزند. سید تاب نیارود و از رفتن به کلاس خودداری کرد و عظمت و رادمردی‌اش مرا نیز در کنارش نشانید و دوستی دیگر نیز! آفتاب سرازیر نشده بود که دانشگاه معلق و معطل ماند. ریاست محترم دانشگاه؟! دستور فرمودند که معترضین را با «تیپا» از دانشگاه بیرون بفرستند. و همین خودباوری ایشان، موجب تأکید و پافشاری این گروه ثلثه به ادامه اعتراض و تحصن شد. تا عصر دو سه نفری با احتیاط وارد معرکه شدند، و چشم می‌پوشیم از استادانی که هم‌گروه استاد مخروجه بودند (استاد مورد نظر اولاً از گروه ادبیات نبودند و ثانیاً این اعتراض برای شخص ایشان نبود بلکه جهت دفاع از مقام و منزلت استاد بود) و تا همیشه در پرونده‌شان نمره 20 انضباط ثبت گردید؟ پس از نه روز تحصن و مداخله نیروهای گوناگون و مشروط بر عزل ریاست محترم وقت؟! کلاسها تشکیل شد و معضوبین در کنترل مسئولین تا حتی امروز! اما «سید» نه اهل شرط بود و نه دلبسته به اگر و اما! استعفايش را مبنی بر عدم همکاری تا عزل ریاست و ایجاد فضایی فرهنگی و اخلاقی و دینی نوشت و در چشم به هم زدن مورد تأیید قرار گرفت. و خود، ما را از نوشتن استعفا بر حذر داشت. دانشگاه تا پیش از پرواز «سید» حسرت خورد و پس از کوچ او، سوخت.

این آزادمرد، عطای دانشگاه را به لقایش بخشید و باری دیگر کنج اتاق را ترجیح داد و پس از مدتی مدیریت ویراستاری رادیو را پذیرفت و کلاسهای نیمه‌تمام خود را در دانشگاه به این حقیر سپرد و چه وحشتناک؟ که شاگرد او در جایگاه استادش قرار بگیرد اما به خاطر ارادت‌تی که به او داشتم، کلاس را به پایان رساندم. مگر می‌شد بیمناک جدایی از او و دلتنگ دیدار دوباره‌اش نشد. آزادگی و مهرش مرا به دنبال خود کشاند. تا آنجا که لایق شنیدن شمه‌ای از رازهای مگویش شدم.

چگونه می‌توان دوره‌ای که هر کس جای دیگری زندگی می‌کند، جای دیگری حرف می‌زند، جای دیگری می‌خندد و می‌گوید، دلتنگ «سیدحسین حسینی» نشد. مردی که خودش بود. تلفیقی از دین و آزادگی، عشق و خشونت، مرگ و زندگی و در

نهایت «قربانی» خود شدن. قربانی چهار فصل اندیشه، قلم، بیداری و تنهایی. باید پذیرفت. تحمل «سید» در توان هر کسی نبود چه آنها که یاران عاطفی‌اش بودند و چه آنها که هم‌طریقان فکری‌اش. بزرگ بود و غریب تا آنجا که دنیا نیز تحملش نکرد و یقین آنکه «سید» در تنگنای کشنده دنیا نمی‌گنجید.

فاضلان عاقل و عاقلان سر به زیر!

نهراسید و به سالها پیش که زبان بریده از انصاف و خرد و وجدانتان پل عبور سعایت و نامردانگی بود، التفاتی کنید. آن سالها که «سید» جوان به مقصود معنوی و شعری رسیده، پیشاپیش اندیشه و زبان نخنما و ملال‌انگیزتان پیش می‌رفت، یا بر جا پای بوسهل نهادید و لثامت خود را با بدنامی و رسوایی امروز خود در طبق تفرعن و حيله گذاشتید و به‌زعم خام خود دگرگونه‌اش معرفی کردید، آن روزها که «فصلی از مردابها» نوید طلوع فکری تازه و زبانی پویا داشت. آن روزها رفتند و شرمساریهاتان آمدند. آن روزها که «حسنک» دوباره «قرمطی» شد و مشتبی نیشابوریان شعر امروز از فرط تشنگی سیم و سکه و تخریب بها دوباره سنگ زدند تا حسنک ما گوشه‌ای تنها بماند و ده سال شاهد رشد گیاهان مزاحم شعر و ادبیات و قربانی شدن تدریجی خود باشد. و شعر به‌زعم شما از «قرمطی‌گری» به «قرطی‌گری؟!» برسد و شاعر مراعات نظیر شهید و جبهه را آزرديد و امروز دیگر مراعات نظیری چنان به شهدا پیوست. دکتر خود بارها «فصلی از مردابها» را برایم خواند و کالبدشکافی کرد و گفت:

«...! لااقل شما بدانید که منظورم در هر بیت چیست که بعد از من به آنها...» هرچند این حقیر مورد لطف او بودم و در جایگاه سخنش نه!

سید بارها قربانی شد که قطره قطره خون جاری‌اش در واژه واژه کلامش آشکار است. با حلق اسماعیل هم‌صدا می‌شود، سرشار از گریه است و محض خاطر عده‌ای مجبور به خندیدن است! کسی که چشمش از این آقایان فاضل آب نمی‌خورد، او که می‌داند اگر بشکند خوش‌آهنگ‌تر و عزیزتر می‌شود و بارها گفته بود:

در غربت مرگ بیم تنهایی نیست یاران عزیز آنطرف بیشترند

کدام‌یک از شاعرانی که سعادت هم‌دهه بودنش را چشیدند توان فریاد دارند که در آن چند سال گوشه‌نشینی او حنای دوستی و رفاقتشان بی‌رنگ نشده بود (به استثنای يك دو نفر) آنچه را این حقیر از زبان سید شنیده بود. منتهی می‌شد به این دو راه! یا ترکش کردند و یا ردش! بسیاری از این آقایان که از شاگردان او بودند، خزعلات و طاماتی یافتند که امروز دور گردن وجدان و غیرتشان حلقه شده است. بگذار آسوده بگویم: بسیاری را پرتو فریبنده نام و نان و شهرت و سکه و ویلا و... به کام خود کشاند البته که ظاهراً به آنچه که می‌خواستند رسیدند! (مخملیاف می‌داند که سید چگونه به سرپناهی رسید) و شهره‌عام و خاص شدند! این قانون طبیعت است که «سبک‌ترها» چشم‌گیرتر می‌شوند! و سید با درایت و معرفتی که داشت در عمق فرو رفت. و ای‌کاش این‌همه عنایتها و لطفها که پس از رحلت او از همه‌سو سرازیر شده است، در صددی زمان حیاتش وجود داشت تا شاید سالهایی دیگر با حضور بی‌نظیرتر او به خود می‌بالید و عقب‌ماندگی برخی از آقایان آشکارتر می‌شد.

ختم کلام اینکه باید به دانشگاهها، شعر و ادبیات، آزادگی، قلم، خلاقیت، زبان فارسی تسلیم گفت که یکی از گران‌بهارترین و نجات‌بخش‌ترین و کم‌نظیرترین شخصیت‌های معاصر خود را چه ساده از دست داده است! و باشد که صبح دولتشان بدمد! درد بزرگ آنکه هر دوستدار شعر و هنر و عشق دریابد که با رفتن دکتر سیدحسین حسینی چه زود دیر می‌شود. همین!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی